



## بازتاب اوضاع اجتماعی گُردستان در داستان‌های ابراهیم یونسی هه‌لاله امینی<sup>۱</sup>

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران.

رضا صادقی شهپر (نویسنده مسئول)<sup>۲</sup>

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۶/۲۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۱۷

### چکیده

بسیاری از نویسندگان در داستان‌های خود به محیط بومی و جغرافیایی خاصی، توجه ویژه‌ای داشته‌اند و تحولات اجتماعی آن منطقه را منعکس کرده‌اند. ابراهیم یونسی هم در داستان‌هایش زبان حال مردم گُردستان بوده، تحولات و نابسامانی‌های این منطقه را نمایانده است. در این پژوهش که به روش توصیفی - تحلیلی انجام شده است، نگارندگان کوشیده‌اند اوضاع اجتماعی گُردستان را از خلال رمان‌های شاخص ابراهیم یونسی نشان دهند. یونسی در رمان‌هایش از مسائل اجتماعی و سیاسی عصر پهلوی اول و دوم سخن گفته و کوشیده است از فقر و تنگدستی مردم مرزنشین به‌ویژه روستاییان، بیکاری، فقر فرهنگی، فقر بهداشت و نبود امکانات رفاهی، دیدگاه غیر انسانی و تحقیرآمیز جامعه سنتی نسبت به زنان، فساد مأموران دولت و چپاول مردم، خفقان سیاسی و اجتماعی، بی‌اعتمادی مردم به حکومت مرکزی، ریاکاری شیوخ محلی، یأس و سرخوردگی فعالان سیاسی از فعالیت‌های حزبی و... پرده بردارد.

واژگان کلیدی: ابراهیم یونسی، داستان، اجتماع، گُردستان.

۱. halalah.amini@gmail.com.

۲. r.s.shahpar@gmail.com.

۱. مقدمه

نویسندگان معاصر، نسبت به مسائل اجتماعی بی‌توجه نبوده‌اند و با شناختی که از جامعه عصر خویش داشته‌اند، کوشیده‌اند در آثارشان اوضاع و شرایط جامعه را منعکس کند. بیشتر این نویسندگان برای هنر، رسالت و تعهد اجتماعی قائل بوده و با انگیزه سیاسی و اجتماعی، دست به قلم برده‌اند. «در دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران، بیشترین بخش از فعالیت‌های ادبی معطوف به طرح واقعیت‌های تلخ و تیره جامعه بوده است. روح حاکم بر جریان‌های غالب در این سال‌ها، به طور عموم عبارت بوده از اعتقاد راسخ به قید تعهد و مسئولیت در هنر. ادعای گزافی نیست اگر بگوئیم تعداد کسانی که ساز مخالف می‌نواخته‌اند و شیفته هنر برای هنر بوده‌اند، از شمار انگشتان یک دست بیشتر نبوده‌اند. در طول نزدیک به یک سده از عمر ادبیات داستانی، همواره درگیری و ستیز با وضعیت موجود و متقابلاً جست‌وجو برای جامعه مطلوب، از موضوعات محوری در بطن متون ادبی بوده است» (شیری، ۱۳۸۳: ۵۷).

ابراهیم یونسی با نگاه و نگرش خاص خود که برخاسته از محیط، اقلیم و فرهنگ گُردستان است، رنج و اندوه، آرزوها، آداب و رسوم، خلق و خواها، و مسائل مختلف زادبوم خویش را در قالب رمان و داستان با هنرمندی به تصویر کشیده که بارزترین مصادیق آن را در بازنمود مسائل اجتماعی و سیاسی همچون ظلم و بی‌عدالتی، تبعیض، آشفستگی‌ها، فقر و محرومیت، فاصله طبقاتی، وضعیت بغرنج روستاها، وضعیت نامطلوب زن و تحقیر شدن و جنس دوم شمردن او، بی‌سوادی، بیکاری، نارضایتی و بدبینی نسبت به حاکمان و... می‌توان دید. بازنمود این مؤلفه‌ها، حاکی از دغدغه فکری نویسنده‌ای است که خود در بطن جامعه زیسته، شادی‌ها و تلخی‌ها را همگام با مردمان شهر و دیارش چشیده و به انعکاس واقعیات زادگاه خویش در داستان‌هایش پرداخته است. عبدالعلی دست‌غیب درباره همین شیوه نویسندگی یونسی می‌نویسد: قصه‌های یونسی شخصیت آدمی را در بستر رویدادها و روابط اجتماعی به نمایش می‌گذارد. زمینه رمان یونسی، غرب ایران و زندگی شبانی و روستایی است و اشخاص و رویدادهای آن در این زمینه می‌بالند و عمل می‌کنند. توفیق یونسی نیز از همین واقع‌گرایی او به دست می‌آید که برای نشان دادن عمق رویدادهای فاجعه‌آمیز و محتوایی حیاتی و بومی، «صورت» و «قالب» متناسب با آن را یافته و رمانی ایرانی، این‌جایی و اکنونی آفریده است (دست‌غیب، ۱۳۷۶: ۶۶).

نگارندگان در این مقاله می‌کوشند اوضاع سیاسی و اجتماعی گُردستان را در رمان‌های شاخص ابراهیم یونسی بررسی کنند. این پژوهش از نوع کتابخانه‌ای است و به روش توصیفی - تحلیلی انجام شده است و می‌خواهد به این پرسش‌ها پاسخ دهد: ۱. آیا ابراهیم یونسی توانسته است اوضاع جامعه گُردستان را به خوبی در داستان‌های خویش منعکس کند؟ ۲. مهم‌ترین مباحث اجتماعی و سیاسی بازتاب یافته در داستان‌های ابراهیم یونسی کدامند؟

### ۱-۱. پیشینه پژوهش

تاکنون پژوهشی درباره بازتاب اوضاع اجتماعی و سیاسی گُردستان در داستان‌های ابراهیم یونسی انجام نشده است، اما در مقالاتی داستان‌های او از منظرهای دیگری بررسی شده است که به آن‌ها اشاره می‌کنیم.

عبدالعلی دست‌غیب (۱۳۷۶) در جستار «گورستان غریبان: صحنه‌های اندوهبار زندگانی خلق»، یونسی را نویسنده‌ای می‌داند که زندگی توأم با فقر و تهی‌دستی و رنجبری روستاییان و توده مردم را به تصویر کشیده است. عبدالله لطیف‌پور و همکاران (۱۳۹۶ الف) در مقاله «تقابل و تعامل خود و دیگری در زمان مادرم دو بار گریست از ابراهیم یونسی»، چگونگی رفتار شخصیت‌های رمان با هویت‌های مختلف و با تکیه بر نظریه «دیگربودگی باختین» در دو طیف «خودی» و «دیگری» از حیث تقابلی و تعاملی بودن بررسی کرده‌اند. همین نویسنده‌گان (۱۳۹۶ ب) در مقاله‌ای دیگر با عنوان «منطق گفت‌وگویی و چندصدایی در رمان گورستان غریبان ابراهیم یونسی»، این رمان را از دیدگاه جامعه‌شناسی ادبیات و بر اساس نظریات باختین کاویده‌اند. علی سهراب‌نژاد و فرزانه همتی (۱۳۹۸) در مقاله «نقد جامعه‌شناختی رمان گورستان غریبان اثر ابراهیم یونسی»، درباره جامعه‌شناسی در ادبیات توضیحاتی کلی داده‌اند و تنها در سه صفحه، برخی از شواهد رمان یادشده را از دیدگاه جامعه‌شناختی کاویده‌اند. هلاله امینی و رضا صادقی‌شهپر (۱۳۹۹) در مقاله «اقلیم‌گرایی در داستان‌های ابراهیم یونسی»، عناصر اقلیمی و خصوصیات مرتبط با رنگ و بوی محلی را در داستان‌های شاخص این نویسنده گُرد تحلیل کرده‌اند. زینب نظری و همکاران (۱۳۹۹) نیز در مقاله «بازتاب عناصر اقلیمی در داستان‌های ابراهیم یونسی» به بررسی مسائل اقلیمی در آثار یونسی پرداخته‌اند. تیمور مال میر و نجم‌الدین رستم یونس (۱۴۰۰) در مقاله «نقد و تحلیل زندگی‌نامه‌نویسی

ابراهیم یونسی در قالب رمان زمستان بی‌بهار»، کوشیده‌اند روشن سازند نویسنده در رمان زمستان بی‌بهار، از امکانات و ظرفیت‌های متعدّد و مختلف روایت‌گری استفاده می‌کند تا کتابی بنویسد که در عین حال که از تجربه زندگی وی بهره‌مند است، حاوی معانی و لایه‌های پنهان باشد و امکان خوانش‌های غیرصریح را به خوانندگان بدهد.

## ۲-۱. بررسی احوال و آثار یونسی

ابراهیم یونسی در سال ۱۳۰۵ شمسی در شهر بانه متولّد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر بانه به پایان رساند، در سال ۱۳۲۲ به تهران رفت و وارد دانشکده افسری شد. پس از پایان این دوره، برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و از دانشگاه سوربن دکترای اقتصاد گرفت. یونسی پس از بازگشت، به ارتش پیوست و در ارتش هم یک پایش را از دست داد. او همانند بسیاری از جوانان اهل کتاب آن روزگار به حزب توده متمایل شد و پس از کودتای ۲۸ مرداد به جرم جاسوسی علیه نظام به زندان افتاد و محکوم به اعدام شد، اما به دلیل از دست دادن پایش در ارتش، حکمش به حبس ابد تغییر یافت و سرانجام در سال ۱۳۴۱ آزاد شد. پس از انقلاب از جانب دولت مهندس بازرگان، نخستین استاندار گُردستان شد، اما بعد از برکناری بازرگان، کار سیاست را کنار نهاد و تنها به داستان‌نویسی و ترجمه پرداخت. یونسی در آخرین سال عمرش دچار بیماری فراموشی شد و در بهمن‌ماه ۱۳۹۰ درگذشت. برای آشنایی بیشتر با احوال و افکار یونسی، ر.ک: (حاجی صادقی، ۱۳۸۳).

از جمله آثار داستانی ابراهیم یونسی می‌توان به رمان «دلداها»، «رویا به رویا»، «مادرم دو بار گریست»، «گورستان غریبان»، «زمستان بی‌بهار»، «کج کلاه و کولی»، «شکفتن باغ»، «دادا شیرین»، «اندوه شب بی‌پایان» و «دعا برای آرمن» اشاره کرد (← ورزنده و نی‌نوا، ۱۳۹۷: ۵۴۵-۵۵۲). در پژوهش پیش‌رو، داستان‌های ذیل مورد توجه و بررسی نویسندگان بوده است:

رمان دلداها (۱۳۸۳) با استفاده از شیوه اول شخص (= احمد) روایت می‌شود و حوادث داستان در شهرهای مرزی و گُردنشین غرب کشور روی می‌دهند. در این رمان به ازدواج اجباری و پیامدهای اجتماعی ناشی از آن توجه شده است. رمان زمستان بی‌بهار (۱۳۸۲) در واقع ماجرای زندگی خود نویسنده است که در شهرهای بانه، سقز، رضاییه و تهران می‌گذرد. یونسی در این کتاب، از کودکی تا رهایی از زندان را با شیوه اول شخص روایت می‌کند. رمان کج کلاه و کولی (۱۳۷۹) نیز

به صورت اول شخص از زبان دو تن از شخصت‌های داستان به نام حسین و خاله زلیخا روایت می‌شود. در این رمان ضمن نقل خاطرات گذشته، یونسی همچون دیگر آثارش به روستاییان‌گرد و زندگی اندوه‌بار آنان پرداخته، از فقر، بیکاری، نبود بهداشت، فساد ادارات و رشوه‌گیری مأموران دولتی و از ستم و بیداد نظام ارباب رعیتی سخن می‌گوید. یونسی در رمان گورستان غریبان (۱۳۷۲) به زندگی توده مردم تهی دست از یک سو و رفتار دمه‌منشانه و ستمگرانه نظام اربابی و فساد و بیدادگری دستگاه‌های دولتی از سوی دیگر پرداخته است. رویدادها در مناطق گردنشین رخ داده و فرهنگ و آداب و رسوم‌گردها به نمایش گذاشته شده است. رمان مادرم دو بار گریست (۱۳۷۷) نیز نمودی دیگر از زندگی مردمان‌گرد روستایی است. در این رمان، فعالیت‌ها و اهداف گروه‌های سیاسی، ایجاد تفرقه و تقابل میان قومیت‌ها توسط حکومت مرکزی، عدم توجه دولت به مردم رنج‌دیده و تهی دست، فقر بهداشتی و درمانی، فقر فرهنگی و خرافات و... مرکز توجه نویسنده است.

## ۲. بازتاب اوضاع اجتماعی و سیاسی گردستان در داستان‌های یونسی

### ۱-۲. دیدگاه جامعه‌سنّتی نسبت به زن

در آثار یونسی، گاه جامعه‌ای سنّتی به تصویر کشیده شده است که در آن، زن چندان ارزش‌والایی ندارد. جامعه مردسالار به‌گونه‌ای با زن برخورد می‌کند که مخاطب حیرت می‌کند؛ زن همچون کالایی است که مرد آن را خریده است و حتّی طلاق دادنش نیز تحقیرآمیز است:

«شوهر زن را طلاق می‌دهد سر یک من گه! یعنی زنش ارزشی معادل یک من گه نزد او دارد! و این یک من گه را باید بگیرد- چون شرط معامله است. مرد خواستار ازدواج با این زن باید یک من گه را، شرط فسخ عقد را، تحویل بدهد تا طلاق جاری شود! یا سر یک من کک یا شپش که علاوه بر ابراز تحقیر نوعی تعلیق به محال هم هست. هم طلاق نمی‌دهد، هم اعلام می‌کند که ارزش زن پیش او معادل یک من کک یا شپش است! یا به اصطلاح محل پولی به او ببندد و سر فلان مبلغ طلاقش می‌دهد. خواستار، پول را بیاورد مال را ببرد» (یونسی، ۱۳۷۲: ۵۴۱ و ۵۴۲).

تفاوت قائل شدن میان دختر و پسر هم در چنین جامعه‌ای چندان شگفت‌آور نیست؛ گویی دختر برای پدرش باری است که هرچه زودتر باید از آن رهایی یابد. مهم این است که دختر شوهر کند و از خانه پدری برود و در این میان، پولی هم به‌عنوان شیربها نصیب خانواده شود:

«این‌جا دختر به شوهر دادن از خر فروختن ساده‌تر است. موقع فروختن خر صاحبش اقلّاً چانه‌ای می‌زند... در مورد دختر درست به عکس این است. صاحب دختر حتّی نشستن و حاضر شدن در سر

سفره عقد را مایه سرشکستگی خود می‌داند. معامله را با واسطه انجام می‌دهد؛ کسی را وکیل می‌کند تا به وکالت از او معامله را با خریدار تمام کند. تازه این وکیل هم این وکالت را مایه ننگ و سرشکستگی خود می‌داند» (همان: ۵۴۱).

البته نویسنده تأکید می‌کند که در گذشته نهاد خانواده ارزش و جایگاهی ویژه داشته است، ولی شوربختانه اکنون معیارهای جامعه به گونه‌ای تغییر کرده که «عشق» در ازدواج جای خود را به منافع اقتصادی داده است:

«خانواده، خانواده بود- ازدواج معامله بین دو خانواده و حتی خانواده‌ها بود. مردم- دختر یا پسر، زن یا مرد- همدیگر را به چشم کالا نمی‌نگریستند تا در صورتی که توانایی مالی داشته باشند، قدرت خرید یکدیگر را داشته باشند، «مال» را بخرند و خیرش را ببینند. آن وقت‌ها در حقیقت کالایی، با تولید انبوه، به نام عشق وجود نداشت، مُدهای خاصی هم در کار نبود. ازدواج «رمانتیک»، رمانتیک بود... راه این عشق بسیار ناهموار و پرخطر بود، و کم بودند عشاقی که در این سودا سود کنند» (یونسی، ۱۳۸۳: ۳۴ و ۳۵).

جلوه دیگری از بی‌عدالتی جامعه سنتی در حق زن، رسم «خون‌بس» است. رسم ناخوشایندی که برای قرون متمادی در مناطق مختلف ایران و از جمله گُردستان وجود داشته است. بزرگان هر خاندان با این رسم - که آن را نوعی «عدالت ترمیمی» می‌دانسته‌اند - می‌کوشیدند میان دو خانواده یا خاندان، صلح برقرار کنند و دشمنی و انتقام ستاندن را پایان دهند؛ حال آن‌که رنج و خون دل خوردن این رسم، تنها نصیب زن بیچاره می‌شد و مردان خانواده که عامل نزاع و قتل بودند، در امان می‌ماندند. یونسی با حالتی طنزگونه به این رسم اشاره کرده و از آن انتقاد می‌کند:

«دختری را به پیرمردی هشتادساله می‌دهند. خون‌بست: یعنی که برادر یا پدر دختر، پسر یا برادر پیرمرد را کشته است. آن هم اغلب سر هیچ و پوچ، به حکم حماقت: گراز از چنگ شکارچیان گریخته، به ملک این آغا آمده، شکارچی حریم را رعایت نکرده، گراز را در ملک او زده؛ رمه این آغا تصادفاً در اثر سهل‌انگاری چوپان، علفچر آن آغا رفته؛ گاوده این آغا در مزرعه آن آغا چریده، و آن آغا برای تنبه گاو، و تحقیر این آغا، دمش را بریده، خون و خونریزی راه افتاده. خون‌ریزی را خودشان راه انداخته‌اند، دختر بیچاره را وجه‌المصالحه می‌کنند، و به‌عنوان «خون‌بست» در آغوش پیرمرد می‌اندازند و حالا دختر است که باید برود و این کینه را بدل به مهر کند و از پیرمرد لق‌لقو، به توفیق خدا، فرزندان بیآورده که آن فرزندان آغای این روستا را دایی یا پدر بزرگ خود بدانند... و خون بند بیاید!» (همان: ۱۴۴ و ۱۴۵).

نمود فقر و تنگ دستی مردم در تمام آثار یونسی چشمگیر است؛ به گونه‌ای که بخش مهمی از مسائل اجتماعی در داستان‌های او، به فقر مادی، رنجبری، بدبختی و نکبت زندگی مردم روستایی مناطق گردنشین مربوط است. توجه بیش از حد نویسنده به مسائل طبقه فرودست جامعه، برخی از رمان‌های او را به نمونه‌ای بارز از رئالیسم سوسیالیستی تبدیل کرده است. در رمان مادرم دو بار گریست، شکوه و شکایت «شیره» از بدبختی خود نمونه‌ای از این اندیشه نویسنده است:

«عمر ما که تمام شد...! از همان اولش نکبت، از همان اولش بدبختی، سرشکستگی... آن کیف‌کشی بابا، آن خواری‌های مادرم، آن تحقیرها، آن تخفیف‌ها که هر آن هر آشپز بی سر و پا و هر گروهبان و استوار نامردی به «سلام» می‌آمد...!» (یونسی، ۱۳۷۷: ۳۶۴).

نویسنده در رمان کج کلاه و کولی، در توصیف فقر مادی و مسائل مرتبط با آن، از زبان «خاله زلیخا» می‌گوید:

«زندگی ما مردم فقیر و بیچاره همین است که دیدی، می‌بینی: نداری، و مرگ و میر، بیماری، خشک‌سالی، توفان و تگرگ و همین چیزها» (یونسی، ۱۳۷۹: ۲۰۸).

خاله زلیخا از گرانی و قحطی گندم می‌گوید و از این‌که مردم ناچار شده‌اند به جای آرد گندم به آرد بلوط برای پختن نان روی بیاورند:

«بلوط تلخ به این کوه‌ها نماند... می‌جوشانیدیم، تلخی‌اش را می‌گرفتیم، جای گندم آسیاب می‌کردیم، با همین دستاس‌ها نان می‌پختیم... نان را هنوز درست از روی ساج برنداشته بودی که می‌شد عینهو تخت کلاش. مگر می‌شد خوردش! آره، پسر، نان بلوط شکم پولادین می‌خواهد» (همان: ۶۴).

یونسی در توصیف فقر و فلاکتی که بر شهر «بان» (= زادگاه نویسنده) حاکم شده بود، می‌نویسد: «شهر کوچک ما در واقع جایی بود بیرون از دروازه‌های جهان؛ جایی بود که در آن عمل بر تأمل غلبه داشت - اما نه عمل مثل عمل اتللو یا عمل جاهای دیگر - عملی که می‌گویم باز معمولی است: کوشیدن، رفتن، آمدن و رنج بردن به نام زندگی و زندگی کردن در قالب رنج بردن. بی‌گمان بی‌حالی و رخوت هم بود، اما نه بی‌حالی و رخوت ناشی از سیری و چاقی شکم و پیه گردن: بیماری معمول - ناشی از فقر مطلق» (یونسی، ۱۳۸۲: ۱۷۸).

او چین‌های زودرس بر جبین مردمان شهرش را نتیجه بی‌چیزی و بی‌غذایی می‌داند و درباره مسیر آینده زندگی اطفال در شهر بان، می‌نویسد:

«آری، چین‌های زودرسی که بر جبین این مردم پدید می‌آید چین ناشی از تفکرات و تأملات و دلواپسی‌ها و نگرانی‌های معنوی و روانی و عصبی نبود؛ این چین‌ها ناشی از بی‌چیزی و بی‌غذایی بود. مسیر زندگی

اطفال را والدین تعیین می‌کردند: پسر اوستا صالح حلبی ساز استاد حسین حلبی ساز و پسر حاج عبدالله دباغ حاجی سلیم دباغ... این حدود و ثغور ظاهراً از روز ازل معین شده بود و تخطی از آن میسر نبود» (همان: ۱۷۹).

همچنین گرانی و تنگی معیشتی که در اثر جنگ جهانی دامنگیر مردم شهرش شده و راوی در دوره کودکی آن را تجربه کرده، بدین‌گونه در رمان نمود یافته است:

«درد یکی دو تا نیست. گرانی است، و بی‌پولی و تنگی معیشت. اثرات دوایری که از غرقاب جنگ به کرانه‌های کشور خوردند به کرانه اکتفا نکردند و از آن گذشتند: اول سرک کشیدند و بعد به درون خانه‌ها آمدند. غذای گرم مثل سابق نیست؛ مردم ساده و بینوا نان هم ندارند» (همان: ۳۶۲).

از دیرباز یکی از مشکلات عمده شهرهای مرزی گُردستان، قاچاق و کولبری بوده است. توسعه نیافتگی منطقه و بیکاری، مردم بومی را مجبور به قاچاق می‌کند و آن می‌شود شغل مردم! در آن سال‌ها نیز یونسی از قاچاق به‌عنوان یک شغل یاد می‌کند (نک: شیخ‌الاسلامی مکرری و عبداللهی، ۱۳۹۷: ۳۴۲).

«خوب... آن آن‌طور، این این‌طور... گردی کشته شده بود، به هیچ‌کس مربوط نبود- مثل همیشه. امنیه‌ها فخر می‌فروختند، مثل همیشه. هیچ‌کس نمی‌دانست که مقدر به مفهوم واقع مقدر است و کسی مختیر نیست و نمی‌دانست که چته‌گری یا قاچاقی‌گری در این منطقه شغل است، وسیله معاش است» (یونسی، ۱۳۷۲: ۳۶).

و در جای دیگری می‌نویسد:

«چراغ‌موشی را روشن کرد و رفت حیاط، خم‌خمان، دل مشغول. انگار تو خواب می‌رفت- گیج‌وار. رفت اطراف خانه را نباید، مثل مواقعی که خالو سعید از ایران قاچاق می‌آورد و شرطه توده بود، و او می‌رفت دوروبر خانه را دید می‌زد و کلون در را آزمایش می‌کرد» (همان: ۱۷۲).

تن‌فروشی زنان که البته نتیجه فقر و تهی‌دستی برخی از خانواده‌ها بوده، در داستان‌های یونسی جلوه‌ای غم‌انگیز دارد. در رمان زمستان بی‌بهار، راوی ضمن بیان خاطرات خود، از زن میان‌سالی به نام «وارتوش» یاد می‌کند که به خاطر فقر و برای گذران زندگی، دختر هشت ساله‌اش - «شوشیک» - را به تن‌فروشی مجبور می‌کرده است. نویسنده تأثر خود را از این موضوع چنین بیان می‌دارد:

«آخ از این فقر- راستی که چیز زشت و وحشت‌انگیزی است! آدم فقیر مرده‌اش هم مرده درست و حسابی نیست... فقرا هم عجب تحملی دارند! چه کنند، باید تحمل کنند... از این قبیل در این دنیای پهناور زیاد است و فراوانند درندگانی که از این فقر «لذت» می‌برند» (یونسی، ۱۳۸۲: ۵۴۱).



### ۲-۳. نبود امکانات رفاهی و بهداشتی

شکل دیگری از فقر و فلاکت یک جامعه، در فقدان امکانات رفاهی و بهداشتی است. در مناطق گردنشین روایت‌های یونسی، مردم از ابتدایی‌ترین امکانات رفاهی و بهداشتی محروم‌اند. این وضع در روستاها و شهرهای کوچک نمود بیشتری دارد. در زمان زمستان بی‌بهار، راوی فقر بهداشتی و وضعیت نابسامان روستای پدری‌اش را توصیف می‌کند:

«کنار جو تپه پهن بود؛ صبح‌ها دخترهای رعیت در سبدهایی که بر دوش می‌کشیدند سرگین حیوانات را در کنار جو خالی می‌کردند. این پهن که ماه‌ها بر هم کوت شده بود دود می‌کرد و می‌سوخت. و فقط در بهار بود که مایه آن کمی کاهش می‌پذیرفت: مردها می‌آمدند و آن را قاطی آب جوی می‌کردند و به مزارع کود می‌دادند. مستراحی در ده نبود - جز مستراح مسجد- در شهر کوچک ما هم نبود: اگر مرد یا جوان بودی می‌رفتی و از مستراح مسجد که از آن کثیف‌تر نبود، استفاده می‌کردی. به‌راستی هم کثیف بود. جوی آبی در غلافی سنگی از جلو چشمه‌های مستراح می‌گذشت؛ همه از آب این جو استفاده می‌کردند، و این جو از بالا تا پایین کثافت را به سایر استفاده‌کنندگان منتقل می‌کرد و تا به آخری می‌رسید رنگش پاک تغییر می‌کرد. اگر جوان یا مرد نبود، در خانه کارت را می‌کردی، یا در کوچه، یا بالا پشت بام. و در ده توی ده: پای دیوار خانه، توی دژه، زیر درخت، کنار حوض» (یونسی، ۱۳۸۲: ۲۰۰).

این وضع نامطلوب بهداشتی در زمان مادرم دو بار گریست نیز قابل مشاهده است:

«مادرم زن تمیزی بود؛ زندگی مان فقیرانه بود، اما تمیز بود. طفل معصوم هر روز، اول صبح که کسی آن دور و بر نبود، خودش سطل کثافت را می‌برد و خالی می‌کرد، و با خاک‌انداز کثافت‌ها را زیر خاک می‌کرد. مستراح نداشتیم...» (یونسی، ۱۳۷۷: ۱۲۴).

و نیز:

«همه جا بی‌رحمی، همه جا خشونت، همه جا کثافت و نکبت: سبد سرگین حیوانات را درست جلو خانه‌ها خالی می‌کردند، کنار دیوارها؛ پشت بام‌ها قضای حاجت می‌کردند؛ زن‌های بینوا جز کانی‌ژنان و حیاط خانه جایی نداشتند» (همان: ۵۳).

در جایی دیگر، قبرستان کهنه و بسیار کثیفی به تصویر کشیده شده که مردم در آن کندوکاو

می‌کنند تا شاید میان زباله‌های آنجا، چیزی بیابند:

«قبرستان کهنه است، قبرستان مردم است - درب و داغان، مثل صاحبانش - همه چیزش عیان است: همه جا لاشه گربه مرده و سگ توپیده، و نایلن پاره و زباله است. همیشه چندین نفر - زن و مرد، پیر و جوان -

را می‌بینی که در این زباله‌ها مشغول کندوکاوند. می‌جویند و می‌یابند! گرسنگی و بیماری با چشمان دزنده و درنگ‌رنده خیره می‌شوند، اما «نگرنده»ها بسیار دریده‌چشم‌ترند» (همان: ۱۶۵).

#### ۴-۲. فقر فرهنگی و نا آگاهی توده مردم

یونسی در آثارش پیوسته از نا آگاهی و غفلت مردم در رنج است. او از جهل و سادگی مردم انتقاد می‌کند؛ جهلی که زمینه را برای تسلط حاکمان و زورگویان فراهم می‌کند. راه حل او برای رهایی از این بی‌خبری و ستم‌کشی، باسواد شدن و آگاهی است:

«تعلیم و تربیت بسط پیدا کرده است؛ اما قدرت باروری مردم ساده‌لوح، هوش جامعه را دائماً پایین می‌آورد. نمی‌دانم کدام فیلسوف شکاک بود که گفت: «جهل را فقط به این دلیل که از همه چیز فراوان‌تر است، بر مسند منشانید». همه مردم را نمی‌توان برای همیشه گول زد، اما آن قدر از آن‌ها را می‌توان گول زد که بتوان در کشوری پهناور بر مسند حکومت نشست... به یاری علم باید شتافت» (یونسی، ۱۳۷۲: ۷۶۷).

در داستان‌های او با مردمانی روبه‌رو هستیم که به رنجبری و ستم‌کشی خود خو گرفته‌اند. تمکین آنان در برابر حکومت جور و رفتار سرکوب‌گرانه مقامات و بالادستی‌ها در برخورد با این ستم‌دیدگان بی‌توقع، همواره نویسنده را می‌آزارد:

«یک مشت مردم در هم می‌لولیدند، زندگی می‌کردند که رنج ببرند و رنج می‌بردند یعنی که زندگی می‌کنند. اگر مصیبتی روی می‌آورد خدا را شکر می‌کردند، اگر هم نمی‌آورد باز هم شکر می‌کردند. بچه که به دنیا می‌آمد شکر می‌کردند، از دنیا می‌رفت باز شکر می‌کردند و وقتی هم هیچ چیز نبود باز می‌گفتند: «خدایا به داده و نداده‌ات شکر!» به قول پدرم خوب و بد را نمی‌فهمیدند، حس تشخیص‌شان را از دست داده بودند. ولی با این همه آیا این‌ها واقعاً شکر بود؟ ... شاید آن شکرگزاری‌ها هم در معنا رگه طعن و طنز داشت و مردم می‌خواستند از این راه متلکی بار «حکومت» کنند؛ و اگر درست دقت کنی از متلک هم بدتر بود. مثل این است که کسی بی‌خود و بی‌جهت توی گوشت بزند و تو در جواب بگویی «متشکرم!»... بهر حال، کسی ظاهراً به ریش نمی‌گرفت، و عجب آنکه این بی‌اعتنایی به عوض آن‌که مردم را عصبانی و عاصی کند، آن‌ها را به تمکین بیشتر وا می‌داشت. و «کار به‌دستان» طوری با اخبار و اقوال مقاومت مردم را در هم کوفته بودند که خلق‌الله مقداری هم بدهکار می‌شدند» (یونسی، ۱۳۸۲: ۶۳).

انتقاد دیگر نویسنده به سبب سادگی رعیت و عدم استفاده آنان از نیروی نهفته در وجودشان و

اتحاد علیه ظالم است:

«بعدها که بزرگ شد فهمید که گاو جماعت هیچ وقت از نیروشان استفاده نمی‌کنند، و حتی نمی‌خواهند بدانند که نیرومندند... و گرفتاری‌شان همین است که به عوض این‌که بایستند و برگردند، و شاخ نشان بدهند، می‌گریزند. شاخ و شانه‌ای اگر بکشند برای یکدیگر است. هم و غم آغا جماعت هم همیشه مصروف بر این است که نگذارند بفهمند که نیرومندند، یا که می‌توانند شاخ هم بزنند» (یونسی، ۱۳۸۳: ۱۷۷).

در شهرهای کوچک و مرزی، آنچه اهمیت ندارد، دانش و دانش‌اندوزی است:  
 «برای والدین و ما، دانش و دانش‌اندوزی اصولاً مطرح نبود: مظاهر دانش در شهر کوچک ما کسانی بودند که حرفه‌شان حدی به در یوزگی داشت، «اهل علم» شدن چنگی به دل نمی‌زد. مسئله بیشتر یک امر حیثیتی بود که فلان پسر فلان از فلان پسر فلان عقب مانده یا نمانده» (یونسی، ۱۳۷۹: ۱۷۷).  
 کتاب و کتاب‌خوانی، نه تنها در میان مردمان مناطق گردنشین، بلکه در سراسر این مملکت بی-ارزش است و رونقی ندارد:

«کتاب و کتاب خواندن هم رونق بازار نداشت- رونق بازارش این است که می‌بینید، بعد از گذشت چهل و پنج سال که وقتی آمار می‌دهند و سرجمع را بر کل کشور سرشکن می‌کنند، می‌شود چند ثانیه در شبانه‌روز یا حتی در سال برای هر نفر. ارتش هم متأسفانه لطفی به کتاب و کتاب‌خوان نداشت و کتاب-خوانده را منحرف می‌دانست. و کتاب‌خوانده‌ها هم به‌راستی منحرف بودند- از خط کلی جریان ارتش و سیاست شاهنشاه» (همان: ۱۹۵).

نویسنده در گورستان غریبان، به نظام آموزشی عصر پهلوی اول می‌تازد و هدف از این آموزش و پرورش را تحکیم و تثبیت خود شخص شاه و پس از او، سرمایه‌داران و فئودال‌ها می‌داند:  
 «آموزش و پرورش نبوده، اگر هم بوده برای این بوده که طبقات فرودست را بیشتر به فرودستی خود واقف کنند... و از این راه به تحکیم بیشتر وضع کلان سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکان مساعدت کنند؛ به‌ویژه تثبیت و تحکیم وضع خود رضاشاه که بزرگ‌ترین زمین‌دار کشور بود» (یونسی، ۱۳۷۲: ۲۷۲).  
 در رمان دلداده‌ها، جهل و بی‌خبری مردم و ممانعت برخی از افراد حکومتی از آگاهی‌بخشی به مردم، بارها از زبان راوی بیان شده است:

«جهل و بی‌خبری هم مردم را بدبخت کرده است... حضرات هم نمی‌گذارند؛ مدام به این جهل دامن می‌زنند. حضرت شیخ فرمود فلان، جناب ملا فرمود بیسار... و مردم مانده‌اند معطل...» (یونسی، ۱۳۷۹: ۳۲۳).

فقر فرهنگی و مادی دست به دست هم داده‌اند تا مردم روستا در مناطق محروم و مرزی تنها به حال «آغا» و «شیخ» دعا کنند و خواسته دیگری به ذهن‌شان خطور نکند:

«روستا مفلوک بود و مردمش مفلوک‌تر، گذر هیچ بهاری انگار به آن نیفتاده بود، و مردم چروکیده‌اش انگار هیچ بهاری را تجربه نکرده بودند. روستا خرابه بود: دیوارها یرقانی، سر و صورت خانه‌ها باندپیچی شده... چشم خانه‌ها نوارپیچ، چشم صاحبان خانه‌ها خاکستر افشانده؛ اما با هر که حال و احوال می‌کنی از سایه سر آغا و شما ملالی ندارد، و تا دل آرزو کند خوش می‌گذرد!» (همان: ۱۴۶).

مردمی که با کتاب سروکار ندارند و حکومت نیز نمی‌خواهد آنان نسبت به مسائل روز آگاهی داشته باشند، اسیر خرافه می‌شوند و به جای مسائل مهم اجتماعی و سیاسی، به قصه جن و پری دل می‌بندند:

«جن واقعی است در زندگی روستا- و مسئول و ابزار توجیه بسیاری از کاستی‌ها- در معنا تا حدی دستیار «دولت». کار روستایی جن و پری نمی‌گذرد؛ قصه جن و پری شیخه شب‌های زمستان است... جن هم مثل ما مخلوق خدا است؛ از ما بهتر است- از طایفه «از ما بهتران» است...» (همان: ۱۵۹).

در داستان کج کلاه و کولی، ماجرای جن‌زده شدن «صوفی رسول» و باورهای عامه در این باره و درمان‌هایی که برای او صورت می‌گیرد، مصداقی عینی برای این موضوع است (نک: یونسی، ۱۳۷۹: ۱۶۲-۱۵۹). دیدگاه مرتجع همین مردم ساده‌دل و سنت‌زده تا جایی پیش می‌رود که یکی از آنان - «میرزا شریف» در رمان گورستان غریبان- مدرسه رفتن بچه‌ها را غیر شرعی می‌پندارد:

«مدرسه حرام است، اگر از شما پرسن بچه را چرا به مدرسه فرستادی، جواب خدا را چه می‌دهی؟» (یونسی، ۱۳۷۲: ۲۸۵).

## ۶-۲. ستم‌پیشگی خان‌ها، مالکان و شیوخ

ساختار نظام ارباب- رعیتی سبب شده بود که از یک سو اقلیتی فرمان بدهند و دسترنج دیگران را بخورند و بر دارایی خویش بیفزایند؛ و از سوی دیگر، مردم رنجبر و زحمت‌کش روستایی عرق جبین بریزند، حاصل زحمات خویش را تقدیم اربابان کنند و از کمترین امکانات رفاهی و بهداشتی محروم باشند. یونسی در آثار خود ظلم و ستم خوانین محلی و پایمال شدن حقوق مردم ستم‌دیده را به خوبی به نمایش گذاشته است. در گورستان غریبان، خان (= نماینده نظام حاکم) در تمام امور مردم دخل و تصرف داشته، رعیت هیچ‌گونه اختیاری از خود ندارند؛ حتی برای داماد و عروس کردن فرزندان نیز باید خان اجازه بدهد و پول شیرینی هم بگیرد:

[صوفی رسول]: «خداوند به شما عمر و عزت بدهد آقا، خداوند سایه شما و آقازاده را از سر ما کم نکند!».

«خوب چه خبر؟».

«دعای سرت قربان». و پس از مکثی «آمده بودم اجازه بگیرم نوکرتان، حسن را داماد کنم!».

آقای سلیمانی انگار خبر بسیار خوشی را شنیده باشد با قیافه‌ای بشاش گفت: «به به مبارک است انشاءالله، به سلامت». و پس از لحظه‌ای چند «به سلامت، چه وقت؟».

«خداوند دوام عمر و عزت‌تان را بدهد آقا. هر وقت که آقا اجازه بفرمایند. شیرینی آقازاده، آقا ابراهیم‌خان را هم آورده‌ام» (یونسی، همان: ۳۵۸).

گورستان غریبان، تصویر زنده‌ای است از زندگانی مردم ستم‌دیده و لحظه‌های عمیقاً اندوه‌بار آن‌ها که در زیر بار خرافه‌ها و ستم دیوانیان و خوانین کمر خم کرده‌اند. حوزه تأثیرات عاطفی و اجتماعی مانند افق دیدشان محدود است. ستم را می‌چشند، ولی عوامل بیدادگری را نمی‌شناسند. یونسی در این رمان فاجعه را رسم می‌کند و خود کنار می‌رود و فقر و ستم‌دیدگی مردم را دست‌مایه تحریف واقعیت و مدهانه به فقیران نمی‌کند. او در تصویر صحنه‌های اندوه‌بار زندگانی خلق به ژرفا می‌رود. آن فساد را که در بُن جامعه ریشه دوانده، بدون مجیزگویی یا تحقیر، نمایش می‌دهد. می‌گوید: این زندگانی مردم است و این هم خان‌ها، دیوانیان و حضرت اجل هستند (نک: دست‌غیب، ۱۳۷۶: ۶۷ و ۶۸).

خوانین و حکام محلی مردم فقیر و زحمت‌کش را غارت می‌کردند و هرگونه که اراده می‌کردند از آنان باج می‌ستاندند:

«شما امیرلشکر را می‌دیدید، من هم می‌دیدم، من بیشتر! می‌دیدید که اسماعیل‌خان رو می‌فرستاد و مردم را سرکیسه می‌کرد؛ حبس می‌کرد؛ از آن یک پول می‌گرفت؛ از آن دیگر اسب، از آن دیگر چیز دیگر» (یونسی، ۱۳۷۲: ۴۴۰).

برخی از وابستگان قدرت برای ماندن در مقام بیداد و یا رسیدن به پله‌ای بالاتر، حاضر بوده‌اند که بدین‌گونه خود را خوار کنند، باشد که حضرت اجل از آنان خرسند باشد:

«بعدها از زن بابام شنیدم که گفت از اقدس‌خانم شنیده که آقای صفوتی، عزیزه‌خانم را برده بوده که وقتی حضرت اجل استراحت می‌کند او را باد بزند یا پاهایش را بمالد» (همان: ۱۷۴).

نه تنها خوانین، بلکه شیوخ نیز در این داستان از مردم بیچاره سوءاستفاده می‌کنند و به اسم

معنویات، آن‌ها را سرکیسه می‌کنند. یونسی از این گروه نیز چندان دل خوشی ندارد:

«به کلیه اسرار مریدان واقفند، از همه چیز خبر دارند، جریانات را از فرسنگ‌ها راه می‌بینند و مریدان چنان اعتقادی به این امر دارند که اغلب مواقعی که برای نیاز به درگاه شیخ می‌روند از بیان حاجت خویش ابا می‌کنند، چون جداً معتقدند که حضرت شیخ - قربانش بروند - خودش می‌داند، خودش خبر دارد... یارو عروس یا دختر یا پسرش دیوانه می‌شود، پول هم داشته باشد حاضر نیست به دکتر - اگر دکتری در دسترس باشد - مراجعه کند یا بیمار را برای معالجه به جایی ببرد، عروس یا دختر یا پسر بیمار را پیش شیخ می‌برد - خدمت حضرت شیخ - که معالجه‌اش کند. حضرت شیخ هم نمی‌گوید که طبیب نیست؛ تازه بگوید هم، طرف قبول نمی‌کند» (همان: ۳۴۳).

## ۷-۲. فساد اداری و عدم توجه دولت به مردم مرزنشین

ادارات و ارگان‌های دولتی عصر پهلوی مملو از فساد بود و این فساد اداری در مناطق مرزی خود را بیشتر نشان می‌داد. در واقع، نظارت بر کارکنان و نظامیان مناطق مرزی و روستایی به مراتب کمتر از مراکز استان‌ها بود و همین مسئله، دست‌عده‌ای را برای چپاول اموال مردم و ستم‌پیشگی باز می‌گذاشت. عدم رسیدگی دولت به امور مردم و خرسندی توده ناآگاه از وضع موجود، همواره یکی از دغدغه‌های یونسی است که در بیشتر داستان‌هایش منعکس شده است:

«باز گلی به جمال کلاغ که گردویی از متقارش می‌افتد و باعث این همه درخت می‌شود! پیدا است با این همه سابقه دزدی باز چشم و دلش سیر است! این دزدهای زمان «پهلوی» تا به آخر گدا ماندند. از متقار هیچ یک از این کلان‌دزدها سوزنی زمین نریخت که کارخانه‌ای بشود یا مداد پاک‌کنی که کتابخانه‌ای بشود؛ هرچه بود بردند و مثل کفتار چال کردند، و ما جز قارقار نجس‌شان سودی از وجود نحس‌شان نبردیم. خوب بود اقلأ کمی شرف از همین کلاغ صابون‌دزد یاد می‌گرفتند!» (یونسی، ۱۳۸۲: ۱۹۹ و ۲۰۰).

مردم باید از همه نظر مطابق میل حکومت رفتار کنند و همواره خرسند باشند که محدود امکاناتی برایشان فراهم شده است. به جای زندگی همین قدر که زنده بمانند، کافی است. رشوه بدهند تا کارشان راه بیفتد و از پرداخت مالیات‌های سنگین، خم به ابرو نیاورند و گرنه باید با پاسپان و قزاق و ژاندار مری مواجه شوند:

«کار حکومت منحصر شده بود به پاسگاه ساختن و برتیل گرفتن... فرض است بر تو که کیش، کیش حکومت باشد، روزنامه حکومت را بخوانی (اگر سواد داشته باشی)، در حزب حکومت باشی، اگر به مصلحت دید و حزبی برایت ساخت... خودت هم یک جوری لک‌ولک کنی، به نام زندگی؛ و تازه حکومت از این «زندگی» هم مالیات بگیرد، و مأمور حکومت رشوه بر مالیات! در معنا هم حکومت بر

این است که دامنه و بُرد وجدان مردم را محدود به دامنه و بُرد وجدان خود کند- که بسیار تنگ‌نظرانه و ذلیلانه است... و مردم به جای زندگانی «زنده‌مانی» می‌کنند- و اغلب «راضی» هم هستند!... این‌جا حکومت یعنی پاسگاه، یعنی ژاندارم، یعنی قزاق... به قول خود مردم یعنی «دولت»! دولت هم یعنی دولت. دولت، دولت است؛ چیزی به کسی نمی‌دهد؛ نیامده است که بدهد، آمده است که بگیرد، می‌گیرد. و همیشه هم با زبان ناخوش» (یونسی، ۱۳۷۹: ۵۴ و ۵۳).

یکی دیگر از مسائل اجتماعی که نویسنده از آن انتقاد کرده، وضعیت اسفناک محیط‌های اداری

و عدم رسیدگی کارمندان به ارباب رجوع و به خصوص مستمری‌بگیران است:

«خودم بوده‌ام، دیده‌ام، بارها دیده‌ام... تنها هدفشان از آمدن به اداره این است که پشت میز بنشینند، یا در اتاقی جمع بشوند و جای زهر مار کنند، سیگار دود کنند، قصه بگویند، و بخندند، پیش پای خلق الله سنگ بیندازند، و خلق خدا را سرکیسه کنند، یا سنگ‌قلابشان کنند، از این اتاق به آن اتاق، به طبقه بالا، به طبقات میانه و سرانجام به آرشیو... زیرزمین! می‌بینی شوهر سال‌های دراز است مُرده و پیرزن بینوا سال‌ها است هر روز خدا مراجعه می‌کند؛ می‌بینند سر و وضعی ندارد، و این مستمری‌ناچیز برای همین است که بتواند با حاصل یک عمر زحمت شوهرش اقلأً یک جوری، بخور و نمیر، خود را اداره کند... ولی باز می‌بینی همین را هم به بینوا زهر مار می‌کنند- گاه او را آن‌قدر سر می‌دوانند که بی‌نوا مستمری نگرفته می‌رود- به آن یکی دنیا. امروز، فردا، پس فردا، پسین فردا، یک‌سال، دو سال، ده سال...!» (همان: ۶۹ و ۷۰).

هنگامی که رشوه دادن و رشوه ستاندن مانند موریا نه به ادارات سرایت کند، دیگر نمی‌توان

دل‌خوش به تغییرات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بود. راوی در زمستان بی‌بهار، هنگام نقل داستان مدرسه رفتن خود، از تقاضای عیدی گرفتن معلّم خود، سخن می‌گوید و البته این کار او را از عوارض فقر می‌داند:

«سوءتفاهم نشود آقای محمودی یکی از شریف‌ترین و باوجدان‌ترین آموزگاران بود که دیده‌ام. این‌ها عوارض فقر مطلق منطقه بود که از دولت و حکومت جز مالیات دادن و توهین و تحقیر شنیدن عاید دیگری نداشت» (یونسی، ۱۳۸۲: ۱۳۷).

نمونه دیگری از رشوه‌گیری طمع‌بازرسان در ایام امتحانات نهایی است که راوی در خاطرات

خود به آن اشاره کرده است (همان: ۳۳۵).

مسئله دیگر ادارات، ناکارآمدی و تشریفات دست‌وپاگیر اداری است. یونسی با نقل داستان کشته

شدن پسر بیچه ده دوازده ساله و متلاشی شدن جنازه او، پرده از این مهم برمی‌دارد:

«پیرار سال ماشینی پایین پادگان- سر راه نقه- به پسر بچه‌ای زد، ده دوازده ساله. به دادستان اطلاع دادند- گفت نگه دارند تا بیاید. نگه داشتند- یک روز، دو روز، سه روز... نعش بو گرفت، باد کرد... فرستادند از کوه چند بار برف آوردند، اطرافش کیسه‌های برف گذاشتند. نعش همچنان باد کرد و دادستان همچنان نیامد. ناچار روی شکم مرده سنگ گذاشتند... بازار بو گرفت، مردم شوریدند، و نعش ترکیب... و سرانجام دادستان محترم نیامد که نیامد. بعد از یک ماهی کارمندی مفلوک رسید، و گواهی کرد که بله، ماشین شماره فلان به رانندگی فلان شهرت فلان، فلان پسر فلان شهرت فلان را زیر کرده، و تصادف منجر به مرگ شده! ای بر پدر این تشریفات لعنت!» (یونسی، ۱۳۸۳: ۲۲۶ و ۲۲۷).

یونسی، روستاییان مرزنشین - به‌ویژه کُردنشینان زاگرس - را در ادوار مختلف حکومت پهلوی، ضربه‌گیر حوادث می‌داند: «به گمان من در طرف‌های ما در تمام این ادوار این عده همین روستاییان بوده‌اند که همیشه ضربه‌گیر حوادث بوده‌اند» (یونسی، ۱۳۸۲: ۳۲۰). تردیدی نیست هنگامی که حکومت مرکزی تا این اندازه به مرزنشینان بی‌توجه است، آنان نیز نسبت به دولت بدبین باشند:

«اینجا مردم به اندازه‌ای بدبین‌اند که اگر کامیونی چپه بشود و همه سرنشینانش تلف بشوند و از همه سرنشینانش تنها یکی محلی باشد، معتقدند که «دولت» کامیون را مخصوصاً چپه کرده که همان یک نفر را بکشد؛ اگر یک غیر محلی کشته شود، حتی به دست غیر محلی، معتقدند که مخصوصاً این صحنه را ترتیب داده‌اند تا کسانی را که در «نظر» دارند بگیرند و سر به نیست کنند» (یونسی، ۱۳۸۳: ۴۹).

در رمان مادرم دو بار گریست هم نفرت مردم از نظامیان دولت به اندازه‌ای است که پس از قتل یکی از سرهنگان منفور و ستم‌پیشه (= سرهنگ عباسقلی)، «گلزار» نام او را روی یک سگ آواره می‌گذارد: «این اسم را او روی سگ آواره گذاشت. به قول مادرش، گهش به صدتا عباسقلی و رییس‌شان می‌ارزید» (یونسی، ۱۳۷۷: ۵).

در این شرایط، حتی اقدامات مفید دولت، توطئه قلمداد می‌شود و پیش‌داوری‌ها و قضاوت‌های نسنجیده شکل می‌گیرد. نویسنده در رمان دل‌داده‌ها- از زبان شخصیت «افسانه» - به خوبی این موضوع را بیان کرده است:

«مردم از دور قضاوت می‌کنند، در موقعیت قرار نگرفته‌اند- قیدهایی را که بر دست و پای دیگران بسته است نمی‌بینند و حکم بر احساس خود می‌کنند- که در «موقعیت قرار ندارند»- حالا هم می‌بینید، ناظرانی که از دور دستی بر آتش دارند قضایای سیاسی و حکومتی را همین جور ارزیابی می‌کنند- «چرا فقط به این یکی چسبیده حکومت؟ هزار تا مشکل هست، چرا تنها به سراغ این موضوع یا آن موضوع می‌رود؟» دیگر فکر نمی‌کنند که بابا، مسلمان خدا، حکومت هم دلش می‌خواهد مشکلات را حل کند. مگر



حکومت چیست؟ - حکومت هیأت عامله یک مشت مردم است، مأمور است برای این مردم کار بکند، دلش هم می‌خواهد بکند... نمی‌تواند، دست و بالش بسته است - حالا یا از داخل یا از خارج. اگر می‌توانست از خدا می‌خواست این مشکلات را حل کند، که من و تو و امثال ما غر نزنیم، و خودش وجیه‌المله باشد، جنت مکان باشد» (یونسی، ۱۳۸۳: ۹۶ و ۹۷).

## ۸-۲. محدودیت‌های گردها

ابراهیم یونسی که خود گُرد بوده و کتاب‌های زیادی در مورد زبان و تاریخ قوم گُرد ترجمه کرده است، گاه اطلاعات تاریخی خود را در رمان وارد می‌کند و گرفتاری‌های مردم گُرد را از زبان شخصیت‌های داستان بیان می‌کند:

«... کتابی خوانده بود مربوط به جنگ جهانی دوم: استالین همه گُردهای ساکن نوار مرزی شوروی و ترکیه را به سیبری تبعید کرده بود - گرسنه، تشنه، در واگن‌های حمل احشام که ظرف ده یازده روز تبعیدیان را به تبعیدگاه می‌رساند...» (یونسی، ۱۳۸۳: ۲۲۶ و ۲۲۷).

یونسی از اجبار کردن گُردها به نوشتن و صحبت کردن به زبان فارسی با نام «یکی از گرفتاری‌ها

های عجیب گُردها» یاد می‌کند:

«این هم یکی از گرفتاری‌های عجیب ما بود که به گُردی حرف می‌زدیم و به فارسی می‌نوشتیم؛ بعد هم که دستور رسید به گُردی هم حرف نزنیم و برای این که همیشه به یاد داشته باشیم که نباید به گُردی حرف بزنیم، آقای مدیر داده بود آقای محمودی که خط قشنگی داشت با خط درشت روی یک صفحه کاغذ نوشته بود: «پارسی سخن گوید.» و این نوشته را در کلاس، در جایی، در مقابل ما به دیوار زده بودند. راستی که مسخره بود! به گُردی فکر کنم و به فارسی بنویسم!» (یونسی، ۱۳۸۲: ۱۷۲).

او در رمان مادرم دو بار گریست نیز از حق گُردها برای نوشتن و خواندن زبان مادری‌شان دفاع

می‌کند:

«چرا کاک امین و دیگران را بردند لب گودال و به رگبار بستند و کشتند؟ مگر کاک امین و دیگران اگر به زبان خودشان درس می‌خواندند دنیا خراب می‌شد؟ کار دنیا نمی‌گذشت؟ و جای شب و روز عوض می‌شد؟ به کجای کار دنیا برمی‌خورد؟» (یونسی، ۱۳۷۷: ۱۸۸).

انتقاد یونسی در رمان مادرم دو بار گریست، متوجه دولت پهلوی است که میان گُردها و دیگر قومیت‌های ایرانی به اشکال مختلف تفرقه می‌اندازد. در رمان مادرم دو بار گریست، مادر راوی با نقل داستان «احمدخان» و «فیض‌الله خان» و راپرت دادن همدیگر، نقش دولت در ایجاد تفرقه و دامن زدن به آن را مطرح کرده است:

«اصلاً مات مانده‌ام. به ما می‌گوید این‌ها عجم‌اند، آدم می‌خورند- بلانست- به عجم می‌گوید این‌ها گُردند، آدم می‌خورند... گُرد بیچاره، همه از هر کجا که می‌آیند، حالا از تهران یا همدان یا چی می‌دانم آذربایجان، می‌آیند می‌افتند به جانش: جریمه‌اش می‌کنند، حبسش می‌کنند، جلوزن و بیچه و نوه و نتیجه خفیفش می‌کنند- آن بیچاره هم دیگر به جانش می‌رسد و دست بلند می‌کند... وگرنه مردم همه جا مردم‌اند، زحمت می‌کشند، کار می‌کنند و زندگی می‌کنند؛ حالا خوب یا بد. دولت نمی‌گذارد با هم راه بیایند... طرف‌های ما یک احمدخان داشتیم... بله یک احمدخان بود با ما هم نسبت دوری داشت؛ با یک فیض‌الله خان... این‌ها می‌زدند برای جان هم؛ هی راپرت، هی پیشکش، هی برتیل... خلاصه، خودشان را خانه خراب کرده بودند. تا بالاخره یک چند نفر کلدخدا و ریش سفید افتادند وسط و این‌ها را با هم صلح دادند... رییس امنیه این‌ها را خواست- تک تک- که شما حق ندارید با هم صلح کنید؛ شما صلح کرده‌اید که علیه «دولت» با هم دست به یکی بکنید!... شما را به خدا، این «دولت» است که گُرد را می‌اندازد به جان گُرد، عجم را می‌اندازد به جان گُرد، گُرد را می‌اندازد به جان عجم، برادر را می‌اندازد به جان برادر- که خودش این وسط برتیل بگیرد! من که زن بی‌سواد و نفهمی هستم مات مانده‌ام...» (یونسی، ۱۳۷۷: ۱۸۴ و ۱۸۵).

او در داستان‌هایش به دنبال زدودن تصورات غلط درباره قوم کرد است که با هدف تفرقه‌افکنی صورت می‌گیرد و در رمان دعا برای آرمن همین را در نظر دارد و خود در این باره می‌گوید: «می‌خواستم تصورات بد و خرافی را هم بیان کنم و با چنین مسائلی گلاویز بشوم و این تصورات را از ذهن مردم برانم که بابا قوم گُرد ترسناک نیست. در خانه‌شان کرده‌ها شب‌ها شما را نمی‌کشند. خفه هم نمی‌کنند» (ورزنده و نی‌نوا، ۱۳۹۷: ۵۰).

نویسنده در رمان دل‌داده‌ها، ضمن نقل داستان دارا و گلزار، با اشاره به طرح «گُرد با گُرد» و تلقی

مردم از آن، زبان به انتقاد می‌گشاید:

«خانواده «داماد محروم» دیری است تلافی کرده و کانی براز را سوخته‌اند... این نوع گُرد به سرکوبگر نیاز ندارند- خودشان سر خودشان را می‌کوبند. طرح «گُرد با گُرد» در ستاد ارتش بعث سوریه یعنی همین: سرکوب گُرد با گُرد، بی زحمت عرب... نیازی به این کار نیست؛ اما تعبیر مردم از این واقعه جور دیگر است: عوارض عاشق‌کشی دامن اطرافیان را هم می‌گیرد- شوم است عاشق‌کشی... خانه مردم هم به آتش عمل او سوخت: کانی براز اینک ویرانه است. خون عاشق خون سیواش است- خونی است که به ستم ریخته شده: هر لحظه و هر دم می‌جوشد، و با سرخی «خون سیواشان» مردم را برمی‌انگیزد، و بر ستمکار می‌شورانند... «ای روله» بنیاد افراسیاب را کند، کریم آغا و امثال او کسی نیستند!» (یونسی، ۱۳۸۳: ۲۸۵).

## ۹-۲. وضع اسفبار سیاسی و فضای پر از خفقان

در عصر پهلوی و به ویژه روزگار پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خ. فضای سیاسی کشور بسیار بسته و خفقان‌آلود بوده است. شاعران و نویسندگان بسیاری از این خفقان سخن گفته‌اند؛ یونسی نیز وضع اسفبار و پر از خفقان آن دوران را توصیف کرده و امید فرارسیدن بهار آزادی را در دل خود زنده نگه داشته است:

«بهار همیشه می‌آید. بهار پس از زمستان می‌آید. خوشی بهار به همین است: بهار آزادی؛ آزادی از قید سرما و انجماد، از قید بند، و خشکی و جمود... از قید بی‌حرکی و خانه‌نشینی... بهار می‌آید، گاه زود، گاه دیر... بیشتر راستین، گاه دروغین؛ پیش‌رس. بهار پیش‌رس مصیبتی است: همه سر بلند می‌کنند، همه رخت زمستانی از تن دور می‌کنند... زمستان مثل حکومت‌های نامردمی گوش خوابانده است. همه را نشان کرده است... مأمورین ناگهان می‌ریزند و همه را «شکار» می‌کنند. جوانه درخت‌ها بر شاخه می‌میرد... جوانه‌ها می‌میرند... و درخت بی‌بر می‌ماند... بهار واقعی سرانجام می‌آید، اما جوانه‌ها مرده‌اند، و جوانان رفته‌اند...» (یونسی، ۱۳۸۲: ۱۹۹).

یونسی در گورستان غریبان نیز بارها از بیداد نظام پهلوی و خفقان سیاسی سخن گفته است. او در این رمان از امکانات شکلی برای بیان خاطره و بحث‌های سیاسی و اخلاقی استفاده می‌کند و از ورای ماجراهایی که در شهر کوچک مرزی رخ می‌دهد، دوره‌ای تاریک را تصویر می‌کند. شهر کوچک که از ابتدایی رو به شیوه‌های پیچیده‌تر زندگی دارد، نمونه‌ای از جوامع بسته‌ای است که تحوّل را از سر می‌گذرانند (نک: میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۱۳۴۴). یونسی با هنرمندی «جنبه‌های متفاوت زندگی مردم در عصر نظام ستم‌شاهی را در چهارچوب «گورستان غریبان» (= گورستان بائه) به نمایش می‌گذارد. ایران عصر ستم‌شاهی «گورستان غریبان» است. گورستانی سوت و کور و خفه‌کننده که در آن فاصله‌ای بین زندگان و مردگان نیست. مکانی که خورشیدش از پشت پرده‌های ابرهای ضخیم و کدر می‌درخشد، روزش تیره و کدر و شبش ظلمانی و سیاه است» (دست‌غیب، ۱۳۷۶: ۶۶).

## ۳. نتیجه‌گیری

ابراهیم یونسی از جمله نویسندگانی است که به زادگاه خود توجه جدی داشته و در داستان‌هایش زندگی توده مردم گوردستان را گزارش کرده است. پرداختن به رابطه خان و رعیت در چارچوب نظام ارباب-رعیتی، زورگویی‌ها و ستم حاکمان نسبت به مردم رنجبر مضمون اغلب داستان‌های او است.

افزون بر این، چون نویسنده خود گرایش حزبی و سیاسی داشته است، از مسائل سیاسی و تاریخی هم سخن گفته و چگونگی تأثیر تصمیمات و کنش‌های احزاب بر زندگی مردم و نیز دل‌زدگی مردم رنجبر از آنان را به تصویر کشیده است. یونسی از زنان و مشکلات و محدودیت‌های آنان هم غافل نیست و با نگاه انتقادی، دیدگاه جامعه سنتی نسبت به آنان و برخی رسوم و سنت‌های تحقیرکننده زن را در آثارش بازتاب داده است. از یک سو فقر و فلاکت مردم، مهاجرت اجباری، بیکاری، نبود امکانات رفاهی و بهداشتی و به طور کلی توسعه نیافتگی منطقه، و از دیگر سو وضعیت اسفناک ادارات دولتی که کارکنانش تنها به رشوه ستاندن و چپاول مردم می‌اندیشند و نیز ستم‌پیشگی ارباب‌ها و حکومت، همواره دغدغه یونسی در داستان‌هایش بوده است. همچنین بی‌توجهی دولت به مرزنیسان کرد و دامن زدن به جدایی و تقابل کردها با دیگر قومیت‌ها از طریق ایجاد برخی محدودیت‌ها، موضوع مهم دیگری است که در داستان‌های یونسی برجسته شده و مورد انتقاد قرار گرفته است.

## منابع

- امینی، هه‌لاله و رضا صادقی شهپر. (۱۳۹۹). «اقلیم‌گرایی در داستان‌های ابراهیم یونسی»، پژوهش‌های ادبی، سال هفدهم، شماره ۶۹، پاییز، صص ۹-۳۳.
- حاجی صادقی، امیر. (۱۳۸۳). یکی از ما: خاطرات و دیدگاه‌های استاد ابراهیم یونسی، تهران: کوچک.
- دست‌غیب، عبدالعلی. (۱۳۷۶). «گورستان غریبان: صحنه‌های اندوهبار زندگانی خلق»، گزارش، شماره ۸۳، دی، صص ۶۶-۷۲.
- سهراب‌نژاد، علی و فرزانه همتی. (۱۳۹۸). «نقد جامعه‌شناختی رمان گورستان غریبان اثر ابراهیم یونسی»، پژوهشنامه اورمزد، شماره ۴۸، پاییز، صص ۸۵-۱۰۲.
- شیخ‌الاسلامی مُکری، سوران و عبداللهی، رحیم. (۱۳۹۷). «بازتاب جامعه در گورستان غریبان»، در: شناخت‌نامه ابراهیم یونسی، صص ۳۲۴-۳۵۵.

- شیر، قهرمان. (۱۳۸۳). «ویژگی های اقلیمی در داستان نویسی کرمانشاه»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۷۹، اردیبهشت، صص ۵۴-۶۵.
- لطیف پور، عبدالله و همکاران. (۱۳۹۶ الف). «تقابل و تعامل خود و دیگری در زمان مادرم دو بار گریست از ابراهیم یونسی»، ادبیات پارسی معاصر، دوره هفتم، شماره ۲۳، زمستان، صص ۷۱-۹۲.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۶ ب). «منطق گفت و گویی و چندصدایی در رمان گورستان غریبان ابراهیم یونسی»، زبان و ادب فارسی، دوره نهم، شماره ۳۳، زمستان، صص ۹۷-۱۲۳.
- مالمیر، تیمور و نجم الدین رستم یونس. (۱۴۰۰). «نقد و تحلیل زندگی نامه نویسی ابراهیم یونسی در قالب رمان زمستان بی بهار»، پژوهشنامه نقد ادبی و بلاغت، دوره دهم، شماره دوم، تابستان، صص ۱۵۹-۱۸۴.
- میرعابدینی، حسن. (۱۳۷۷). صد سال داستان نویسی ایران، سه جلد، ویراست دوم، تهران: چشمه.
- نظری، زینب و همکاران (۱۳۹۹) «بازتاب عناصر اقلیمی در داستان های ابراهیم یونسی»، مجله زبان و ادب فارسی، شماره ۲۴۱، صص ۲۶۳-۲۸۶.
- ورزنده، امید و سیّد شجاع نی نوا. (۱۳۹۷). شناخت نامه ابراهیم یونسی، تهران: نگاه.
- یونسی، ابراهیم. (۱۳۸۳). دل داده ها، تهران: پانیند.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲). زمستان بی بهار، تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۹). کج کلاه و کولی، تهران: پانیند.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۲). گورستان غریبان، تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۷). مادرم دو بار گریست، تهران: ارمان.

-Amini, Helaleh and Reza Sadeghishepar. (۲۰۱۹). "Climateism in Ebrahim Yunsi's stories", Literary Research, ۱۷th year, No. ۶۹, Fall, pp. ۳۳-۹

-Haji Sadeghi, Amir. (۱۳۸۳). One of us: the memories and views of Professor Ebrahim Younesi, Tehran: Kuchach.

-Dast Ghaib, Abdul Ali. (۱۳۷۶). "Ghariban Cemetery: Sad Scenes of People's Life", Report, No. ۸۳, Day, pp. ۷۲-۶۶

-Sohrabnejad, Ali and Farzaneh Hemti. (۲۰۱۸). "Sociological criticism of the novel Gorestan Ghariban by Ebrahim Yunsi", Ormuzd Research Journal, No. ۴۸, Fall, pp. ۱۰۲-۸۰

-Sheikh al-Islami Mokri, Soran and Abdullahi, Rahim. (۲۰۱۷). "Reflection of society in Ghariban cemetery", in: Ebrahim Yunsi's identification, pp. ۳۰۵-۳۲۴

-Shiri, hero. (۱۳۸۳). "Climatic features in Kermanshah's story writing", Book of the Month of Literature and Philosophy, No. ۷۹, April, pp. ۵۴-۶۰

-Latifpour, Abdullah and colleagues. (۲۰۱۶A). "Confrontation and interaction between self and other in the novel My mother cried twice by Ebrahim Yunsi", Contemporary Persian literature, ۷th period, No. ۲۳, Winter, pp. ۹۲-۷۱

-(۲۰۱۶b). "Dialogue logic and polyphony in Ebrahim Yunsi's novel Graveyard of Strangers", Persian Language and Literature, ۹th Volume, No. ۳۳, Winter, pp. ۹۷-۱۲۳

-Malmir, Timur and Najmuddin Rostam Yunus. (۱۴۰۰). "Criticism and analysis of Ibrahim Yunsi's autobiographical writing in the form of the novel Winter Without Spring", Journal of Literary Criticism and Rhetoric, ۱۰th Term, ۲nd Issue, Summer, pp. ۱۸۴-۱۰۹

-Mirabedini, Hassan. (۱۳۷۷). One hundred years of Iran's story writing, three volumes, second edition, Tehran: Cheshme.

-Nazari, Zainab et al. (۲۰۱۹) "Reflection of climatic elements in the stories of Ebrahim Yunsi", Persian Language and Literature Magazine, number ۲۴۱, pp. ۲۸۶-۲۶۳

-Varzende, Omid and Sayyed Shuja Ninwa. (۲۰۱۷). Ebrahim Yunsi's identity card, Tehran: Negah.

-Yonesi, Ibrahim. (۱۳۸۳). Deldadeha, Tehran: Paniz.

- .(۱۳۸۲) -Winter without Spring, Tehran: Negah.  
. (۱۳۷۹) -Kaj-Kalah and Koli, Tehran: Paniz.  
. (۱۳۷۲) -Ghariban Cemetery, Tehran: Negah.  
. (۱۳۷۷) -My mother cried twice, Tehran: Armaghan.

## **The reflection of the social situation of Kurdistan in Ebrahim Younisi's Stories**

**Ha Lala Amini**

PhD student of Persian language and literature, Hamedan Branch, Islamic Azad University, Hamedan, Iran.

**Reza Sadeghi Shahpar (author in charge)**

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Hamedan Branch, Islamic Azad University, Hamedan, Iran.

### **Abstract**

Many of authors have paid special attention to specific geographical environments in their narratives and reflected social and political developments in that region. Ebrahim Younisi (۱۹۲۶ \_ ۲۰۱۱) born in "Baneh" Kurdistan, in his stories has indicated to the developments and disarranges in that region. In this research that is accomplished with descriptive-analytical method, the authors are trying to investigate social situation in Kurdish Areas in Ebrahim Younisi's featured narratives. Younisi in his novels has spoken of social issues in Pahlavi | & || era and tried to disclose indigence of people that live at the borders especially villagers, unemployment, cultural poverty, lack of sanitary and welfare facilities, point of view of traditional society towards women and overriding many of their rights, corruption of administrative officers, injustice of the system of Lords and serfs, the political and social repression, people's distrust of the government, hypocrisy of local Sheikhs, despair...

**Key words:** Ebrahim Younisi, Story, Society, Kurdistan.